

سفر حج چند ماه بطول می کشید. مسافر تا راهی می شد وصیت می نمود و بازماندگان را دعای خیر کرده و اندوخته اش را به امانت می سپرد و راهی سفری می شد که گاه بی بازگشت بود.

باری حاجی آینده، مال و نقدینه اش را اسکناس بانك شاهي کرده و در دستمالي پیچیده و مخفیانه در لوله بخاری پنهان می کند و راهی سفر حج می شود. پس از پنج شش ماه که از سفر بازمی گردد در پیچ جاده مردم به انتظار رسیدنش صف کشیده بودند.

پسرش را یافته و به کناری می کشد و می پرسد آیا بخاریها را روشن کرده اید؟ پسر متعجب از سوال پدر می گوید که بیش از يك ماه است که **بخاری هیزمی** را برپا داشته اند.

حاجی دست بر سر زده و آهش بلند می شود.
